



۲۰۱۹/۰۳/۰۸



س.ح. روغ

## «مشرَب عشق» و بیدل

بخش سوم / بند سوم

بحث در بیت بیدل

درین وادی ندارد عافیت، گرد آنالعشقی  
اگر آتش زخم در خویش، نخل ایمن خویشم

۴

بهر حال این دقت لازمی بود تا راه برای سوال اصلی گشوده شود:

اگر دقیق است که «یکه سخن همه عرفا، عشق است»، پس آیا با نگاه به بیدل می توانیم این ادعا را مسترد کنیم که «تکاپوی ذهنی مان، هرز رفتن در مُخَدَّر عرفان» بوده است؟ یعنی آیا مراجعه به میراث بیدل بما نشان می دهد که «مشرَب عشق»، چیزی بیشتر از هرز رفتن در یک تکاپوی بی خودانه بدست داده است؟ و از این فراتر-

حلقه مفقوده، و حلقه معیوبه، در بحث «انحطاط ما»، آیا حقیقتاً این بوده که در حوزه ما عرفان و شعر عرفانی «رواج» یافته است؟ و یا در این نهفته بوده که ما «انحطاط» را نمی شناخته ایم؛ و یک اندیشه سیاسی ناظر بر برونرفت از انحطاط نداشته ایم؛ و یازده قرن پس از فردوسی هم یگانه کاری که از دستمان آمده، این است که سوال از انحطاط را به مراجعه به مدل «مدرنیته» بر میگردانیم؛ و فراموش میکنیم که «مدرنیته» یک «پاسخ اروپایی» به سوال انحطاط است؛

این که خود اروپا اینک از این مدرنیته خود، پوست می افکند، این را نمی پرسیم؛ سوال این است که اصلاً چرا لازمی پنداشته شده که پاسخ به سوال انحطاط در نزد «ما»، حتماً، به «مدرنیته» اروپایی رسانیده شود؟ و سوال این است که هرگاه از عقبگاه و پایگاه فرهنگ در برابر هجوم سهمگین گلوبال پرسیم، پس در این صورت آیا همین عرفان، و شعر عرفانی، در جای یک «کانون هویتی حوزه تمدنی ما» مطرح نمی شود؟

دقیقاً از همین نظر است که جناب داکتر آرامش دوستدار، آنجا که تقصیر انحطاط ما را بر عرفان و بر شعر منتقل می کند، بحث را به سایه می راند؛

نخست متون ما نشان می دهند که نظم و شعر در حوزه ما صورت غالب روایی بوده است؛ نه تنها سروده های ویدیک و اوستایی، بل سروده های گیلگامش، هم، به این حقیقت گواهی می دهند؛ این صورت منظوم روایی نسبت به حلول ادیان، بشمول دین زرتشتی، مقدم بوده است؛ «شعر دری» صورت تحول یافته سروده های مانی است؛ و بعد مگر مدرنیته در خود اروپا، شعر و عرفان را کنار گذاشت؟

به تصریح می نویسیم که اگر شعر نبود، فلسفه نبود!

جناب آرامش دوستدار شخصیت بسیار دانشمندی است، اما آنجا که شعر و شعر عرفانی را زیر عنوان «مخدر» مطرح می کند، نه تنها همان تلقی معروف مدرن در باره دین را تکرار میکند، که امروزه در خود اروپا مسترد شده است؛ بل اصلاً به این مشکل می لغزد که عرفان را بجای دین می گذارد!

ازین جاست که جناب آرامش دوستدار، از نظر ما، حق بجانب نیست!

## ۵

جناب خرمشاهی می نویسد که در شرق اسلامی بحث در «عشق» با «حُب» منصوص آغاز می یابد؛ این سخن جناب خرمشاهی یک پیشفرض است، و دو بحث را می گشاییم تا این پیشفرض را تدقیق کرده باشیم: اول -

این که سخن از «عشق»، یک ودیعه «زنخدایی» است؛ سخن از عشق، در سطح ستایش، با مفهوم والای زیبایی {=حُسن} در آمیخته است؛ در آغاز سخن از حُسن و زیبایی شامل «مرد» هم می شده است؛ در حماسه گیلگامش می خوانیم:

گیلگامش با زنان رامشگر چنین گفت:

در میان مردان کدامین زیباتر است؟

در میان مردان کدامین سرور است؟

گیلگامش در میان مردان زیباتر است!

گیلگامش در میان مردان سرور است!

این یک روایت «منظوم» است؛ در این بند روایتی ستایش آمیز از زیبایی درج است؛ مرد در حماسه گیلگامش «زیبا» هم هست؛ زیبایی مرد آشکارا با «قدرت» مرد پیوند دارد؛ نخستین نشانه های مواجهه «مهر با قدرت» را در این منظومه می توان پی گرفت که بعد تر در روایت های زرتشتی در عدول از «مهر با قدرت» عرضه میشوند؛ در افریقا، و در نزد تمام اقوام مهاجر از افریقا، که به حوزه ما نیز رسیده اند، زنخدایی، و از این طریق «عشق»، جلوه های گوناگون در فکر و فرهنگ داشته است؛ که با جاگزین شدن آیین ها و ادیان بعدی، بتدریج سرکوب شده اند؛ بررسی های نو نشان می دهند که زنخدایی در حوزه ما دیرینه تر بوده است؛ قدیم ترین مجسمه ای که با سابقه ۱۵ هزارسال ق.م. در حوالی بلخ بدست آمده، و استاد بزرگ حامد نوید آن را شرح کرده است، مجسمه یک زنخدا {=Goddess} است؛ کتیبه رباطک ثابت می سازد که زنخدایی تا قرون اولیه میلادی عقیده برتر بوده و چند قرن

پسان تر یک نهضت سرکش بمانند نهضت خُزمدینان، بگفت منوچهر جمالی، پیرو زرخدایی بوده اند؛

•  
در عرصه فرهنگ شفاهی در حوزه ما، مهمترین و قدیمترین مظهر سخن عشق، لندی ها هستند؛ لندی ها «ندای سیرنی» اند که از عمق زمانه های دور بما می رسند. پیوندی که لندی ها با آموزه های آریایی (ویدی- اوستایی) می رسانند، نشان می دهد که سرچشمه های اولی لندی ها پیش تر از دوره ودایی قرار داشته است. در دوره ودایی، لندی ها یک شیوه شکل یافته گفتار، با قالب ریخته شده و محکم، بوده اند که دستکم دو هزار سال در فرهنگ شفاهی پایداری نشان داده اند :

سپورمیه! سر و هه، راخیره

یار می گلونه پری کوی، گوتی ربینه!

جونز اندلسن کاندایی این لندی را تحلیل می کند و می نویسد که این لندی ریشه آریایی ویدی دارد. آریایی ها بته های «سوما» را در شب، در روشنایی مهتاب می چیده اند، و از شیره آن شراب «سوما» می گرفته اند. این آریایی هایی که «سوما= هوما» شرب شان بوده است، بنام ساک های هومایی در آغاز هزاره اول ق.م. به شمالشرق سرزمین کنونی ما، در آسیای میانه رسیده اند؛

سه مسأله در مطالعه لندی های پشتو مهم، و در عین حال سوال برانگیز، هستند:

یکی این که چگونه شده که مرد در لندی های پشتو، محمل و موضوع خطاب آشکار عشقی و اخلاقی و حماسی زن بوده است؟ آن هم در شرایط و احوال دنیای قدیم؟؟

دیگری این که چگونه شده است که زن در ابراز عواطف خالص زنانه خود، آن هم با یک برهنه گی این چنین زلال، آزاد بوده است:

پُر لویو غرونو، راتاو شو توفانونه

ژری وریری

مه خه، دلته شپه وکره

پاتی شه، باران دی!

چنین وضعیتی چگونه حاصل آمده که زن را قادر و آزاد ساخته است که این چنین آشکارا، و با استقلال، افکار خود، و از جمله احساسات زنانگی خود را، بیان کند؟؟

بالاخره این که چگونه شده که زن در حوزه ما یک شاکله اصلی از اندیشه عظمت و قهرمانی بوده است؟

پاسخ دقیق به این سوال، از موقف زن در "زرخدایی"، فراتر می رود. این چنین گفتار زنانه را از هرگونه قید، باید یک زمینه اجتماعی هم داشته بوده باشد. این زمینه اجتماعی، بدون تردید، فقط می توانسته "جنگ" بوده باشد. "جنگ"، در دوران قدیم، مهم ترین زمینه برآمد فرد، مهم ترین زمینه اجتماعی «تَفَرْد» بوده است. اینک می دانیم که در قبیله "سارمت ها" {پانویس شماره ۲۱}؛ و در قبیله "ماساگیت ها" {پانویس شماره ۲۲}؛ زنان در جنگ شرکت می کرده اند: زنان این قبایل، "جنگاوران" بوده اند!

اشتراک برابر در جنگ، به زن این امکان و مجال را می‌داده است که بحیث یک همورد، و حریف، برابر در مقابل مرد زورآزمایی کند، و احیاناً، بر مرد پیروز گردد؛ می‌دانیم که تیموریس، شاه ماساگیت‌ها، یک زن بوده که کوروش هخامنشی را در جنگ تن به تن کشته است؛ { و امروز می‌دانیم که تاریخ هیچ مدرکی دال بر «کیبر» بودن کوروش بدست نداده است؛ { تکاندیس ایزدبانوی شهلائی ایتیویی، روم را شجاعانه به مصاف طلبید و پیروزی در این جنگ، چنان برای روم با اهمیت بوده که روم در کتیبهٔ اناتولی با تبختر از آن یاد می‌کند تکاندیس درین جنگ مغلوب شد، اما اسطوره شد؛ لفظ «تندیس» در زبان فارسی، بازماندهٔ نام «تکاندیس» است.

پس شرکت در جنگ مجال گشوده که زن افکار و عواطف خود را در همه زمینه‌ها مستقیماً بیان کند؛ و مرد را مستقیماً مورد خطاب قرار بدهد؛ و حتی به هموردی بطلبد؛ و چنین است که «عشق» و «حماسه» با هم می‌آمیزند؛ عشق، حماسی می‌شود؛ و حماسه، عشقی می‌شود:

د لشکرونو مُلک ته وایه

په مرو به مورشوی که نور و غواری جنگونه

این گفتار بسیار حیرت‌انگیز را زنان آفریده‌اند: لندی‌ها گفتار آزاد زنان جنگاور هستند!!

از زرخدایی در سایر فرهنگ‌های جهان چنین آثار شفاهی و یا مکتوب، بمانند لندی‌ها، برجا نمانده است! فرهنگ شفاهی و نانویسای پشتو، یک فرهنگ پیشرو بوده است!

پانویس‌ها:

پانویس شماره ۲۱: تادیوس سولیمیرسکی؛ سارمات‌ها؛ ترجمهٔ رقیه بهزادی؛ تهران ۱۳۹۰؛ در این باره در جایی دیگر بحث می‌کنیم.

پانویس شماره ۲۲: «ماسا» در نام «ماساگیت»، با نام «آ - ماسا - ون» هم‌ریشه است؛ علی‌حضوری تثبیت کرده است که «ماسا»‌ها یکی از قبایل افریقای شرقی و ایتیویی بوده‌اند که در مهاجرت‌های دومی تا حوزهٔ ما رسیده‌اند؛ در حوزهٔ ما «گیت‌ها»، با این ماسا‌ها، یا همان آمازون‌ها، هم‌جوار و همسایه شده‌اند؛ «گیت»‌ها در هزارهٔ دوم ق.م. از شام به حوزهٔ ما رسیده بودند و در دو گروه «گیت‌های کوچک» و «گیت‌های بزرگ» تا شمالی‌ترین دامنه‌های هندوکوش جابجا شده بودند؛ این گیت‌ها، در مهاجرت‌های بعدی بسوی غرب، با نام «گوت»‌ها وارد تاریخ پس از میلاد اروپا شدند؛ پس نام «ماسا-گیت» شاهد آمیزش تاریخی دو قبیلهٔ هم‌جوار «ماسا» و «گیت» است.



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته‌ها و مطالب دیگری از این نویسنده را مطالعه کنند، می‌توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحهٔ مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

«مشرَب عشق» و ببیدل (بخش سوم/ بند ۳)

Rogh\_h\_۴۱\_mashrab\_eshq\_wa\_bedel\_qesmat\_۳\_b۳.pdf